

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آقا می فرمودند که ما وقتی این رساله رؤیت هلال را نوشتیم، گفتیم که خب لابد ان شاء الله مطلب تمام است و دیگر مسئله حل شده بعد از یک مدت شنیدیم که نه ظاهراً هنوز مرحوم آقای خویی در همان مطالبشان هستند منتهی خب از نظر علمی پاسخی نتوانستند بدهند، گاهی اتفاق می افتد خب انسان نسبت به یک مسئله پایبند است و نسبت به ادله مخالف قدرت و توان کافی برای ارائه دلیل ندارد ولیکن از حرف خودش هم دست بر نمی دارد و این هم دیگر بستگی دارد به دواعی مختلف.

فرمودند در آن سفری که رفتیم عراق گفتیم که برویم نجف و با خود ایشان این مسأله را طرح کنیم، یک فرصتی پیدا کنیم و برویم مسئله را مطرح کنیم که دیگر مسئله به این و آن احاله نشود، رفتیم و گفتند که ایشان نجف نیستند و چون اواخر تابستان بود و خب هوای نجف هم گرم بود، گفتند کوفه هستند و توسط یکی از دوستانشان که در آن جا بودند، آقا سید محمدرضا خلخالی، یک وقتی گرفتند که بعد از ظهری بروند آن جا ایشان را ببینند، در کوفه منزلی بود ایشان اوقات گرما می رفتند آن جا خلاصه ما رفتیم و در زدیم و رفتیم داخل از دالونی رد شدیم و گفتند فلان اتاق وارد شدیم کسی را ندیدیم فقط دیدیم که همین طور کتاب و کاغذ و نامه و پاکت و اینها همین طور روی هم تلمبار شده به یک شکلی که اصلاً یک مقداری هم بالا آمده یعنی این قدر کاغذها آمده روی هم که حالت یک مثلاً تپه ماندی پیدا شده و بود، بعد دیدیم آقای آن وسط نشسته که دور تا دورش این نامه ها آمده بالا به طوری که خیلی خوب مشخص نبود، آقای خویی همین طور بدون عمامه با یک پیراهن و شلوار، خب هوا هم گرم بود دیگر و او هم همین طور بنده خدا سرش پایین و در این نامه ها و دارد رسیدگی می کند و وقتی من وارد شدم ایشان متوجه نشد با این که در صدا کرد ولی ایشان متوجه نشد، حالا شاید گوششان سنگین بوده، می گفتند رفتم و سلام کردم گفتم سلام علیکم آقای خویی سلام علیکم، ما را می شناسید یک دفعه این پیرمرد سرش را از این دیوار قلعه، که واقعا هم دیوار قلعه تعبیر به جایی بود، سرش را بالا آورد و یک نگاه، هان هان آقا سید محمد حسین چطوری حال شما ...، بعد می گفتند که ایشان خب ثمین بود و ما ایشان را کمک کردیم در برخواستن و بیرون آمدن از قلعه، آمدند بیرون و کناری نشستند و گفتند کجایی آقا سید محمد حسین بیایی بینی چه بر سر ما آمده! گفتند ما نه گذاشتیم

و نه برداشتیم گفتیم کی بر سر شما آورده؟! غیر از خودتان کی بر سرتان آورده؟! یک سری تکان دادند گفتند علی کل حال ما را دعا کنید، گفتند دیدم ایشان اصلا حال صحبت کردن ندارد که بخواهم با ایشان بحث کنم راجع به این قضیه، حال صحبت کردن هم حتی ایشان نداشت، رمق صحبت کردن نداشت، حالا چه برسد به این که بخواهد مسئله علمی مطرح بشود، می گفتند بعد من رفتم با آقای - خدا حفظشان کند - سیستانی صحبت کردم و به ایشان گفتم که شما خلاصه این بحث را با ایشان پی بگیرید و به یک نتیجه برسید دیگر نمی دانم انجام شد و آقای سیستانی با آقای خویی صحبت کردند یا نکردند، می گفتند از آن جا که درآمد - این نکته نکته جالبی است و برای ما خیلی باید اعتبار باشد - یک راست رفتم مسجد کوفه و در مقام شهادت امیرالمؤمنین در محراب رفتم و دو رکعت نماز خواندم، و گفتم خدایا اگر قرار بر این است که مرا در آخر عمر به این مسئله مبتلا کنی جان من را همین الان، همین الان بگیر و تا به یک همچنین مسئله ای و جریانی مبتلا نشویم، مبتلا نشویم! خب این خیلی عبارت عمیقی است که چگونه انسان مبتلا می شود به یک مصیبت و دردی که خودش نمی فهمد! نمی فهمد، اگر بفهمد دست برمی دارد اگر بفهمد دلم درد می کند می روم دکتر داروخانه بینم علتش چیست، سرم درد می کند بلند می شوم می روم پیگیری می کنم، ولی درد سرطان قبل از این که به عصب برسد انسان نمی فهمد وقتی هم به عصب رسید کار از کار گذشته است، وقتی که آن سلولها آمدند و پراکنده شدند، سلولهای خاطی، و به عصب دست انداختند و چنگ انداختند دیگر آن موقع کار از کار گذشته و همه جا پخش شده، اینجا را شما دریاوری بالاترش را چکار می کنی؟! پایین تر آن را چکار می کنی؟! مصیبت انسان آن جایی است که انسان درد را نفهمد آن وقت هر کاری که می کند بیشتر در باتلاق فرو می رود و هی می خواهد به یک جا دست بیاندازد و خود را از یک قضیه دیگر و مخمصه دیگر راحت کند در حالی که دست انداختن به آن موضع باز فرورفتن بیشتر در مخمصه و در مضیقه و در مشکل است، هی برای رفع نگرانی خود اقدام می کند به یک جهتی، به یک مسئله ای، و باز آن مسئله بیشتر او را در آن درد بی درمانی که هست قرار می دهد و برای این مسئله هی متوسل می شود به انحاء بهانه ها و به انحاء دلیل.

اگر این قضیه ای که برای ایشان اتفاق افتاده بود و در یک همچنین وضعیتی و پرداختن به این مسائل که اصلا دیگر رمقی نباشد! اگر بر اساس تکلیف است پس دیگر خوش به حالت که به یک همچنین مسائلی مبتلا نشدی چه معنا دارد؟! دلیل ندارد، وقتی که انسان بر اساس تکلیف عمل می کند این مقدار که سهل است ده تا قلعه هم دورش به همین کیفیت بنا شود، خب بشود، کاری که دارد انجام

می دهد تکلیفش را دارد انجام می دهد، هیچ وقت امیرالمؤمنین یا پیغمبر نیامدند به افراد دیگر بگویند خوش به حالت که شماها پیغمبر نشدید! و دچار این مسائل ما نشدید! خوش بحالتان که شما امیرالمؤمنین نشدید! و دچار گرفتاری ما نشدید! و خوش بحالتان که شما حاکم نشدید! هیچ وقت این حرف را نزدند، چرا؟! چون تکلیفشان بود وظیفه ایشان این بود امیرالمؤمنین وظیفه او این است که حاکم باشد، حاکم اسلام باشد، خلیفه مسلمین باشد و سنت خدا را اجرا کند، حالا در اجرای این سنت خدا هم شبهای صلح و آرامش هست و هم جنگهای جمل و صفین و نهروان هست هر دوی آن هست و در هر دو حال امیرالمؤمنین یکی است و یک نگاه دارد به همه افراد، یک نظر دارد به همه افراد، درست ولی سایر افراد را که ما نگاه می کنیم، فرض کنید که خلیفه اول: اقیلونی اقیلونی... چرا اقیلونی؟ چرا اقیلونی؟ اگر شما خودت را خلیفه رسول خدا می دانی اقیلونی دیگر یعنی چه؟ بیایید دست از این بیعت با من بردارید! خب بیا پایین برو در خانهات، دست بر داشتن ندارد، دست برداشتن ندارد آقا بیایید دست بردارید...

بنده داشتم یک جایی می رفتم یک دفعه مرا در محذوری قرار دادند که صحبت کنم، گفتم نه آقا، گفتند صلوات بفرستید، همان جا سرم را برگردانم و کفشم را پوشیدم رفتم تا کسی گرفتم و رفتم، صلوات بفرستید برای کی؟! برای خودتان بفرستید، اگر بایستی و صبر کنی صلوات دوم را می فرستند، بایستی می آیند دستت را می گیرند و می برند، نباید ایستاد، معطل کنی این صلواتها انسان را به بهشت نمی برد به جهنم می برد، صلواتی که برای سوق انسان است به سمت امیال و آمال خود انسان را به کجا می برد؟ به جهنم می برد، صاف رفتم سوار تاکسی شدم، برو بابا، صلوات می فرستید حالا این قدر بفرستید که تسبیح در بیاورید که ثواب دارد، صلوات زیاد ثواب دارد، آدم را می برند و دور آدم را می گیرند و می برند در خواستهای خودشان در جایگاه و خواست خودشان انسان را می برند، شوخی هم نمی کنند، شوخی ندارد، می برند.

مرحوم آقا می فرمودند من آدمم در آن جا و نماز خواندم حالا اینها چه احساسی دارند بالاخره مرحوم آقا...، ما چیزی نمی فهمیم فوقش ما یک چیزهایی بفهمیم می گوئیم خدایا ما را مبتلا به این مسائل نکن، یک وقتی ما را به این روزگار نیاندازی.

چند روز پیش بود در این سوالاتی که آمده بود، خب گاهی سوالات خیلی خوبی می شود و سوال خوبی بود در یکی از اینها، معمولا از این سوالات هست، این که حضرت ابراهیم می فرماید واغفر لی یوم الدین، خب این با مقام عصمت منافات دارد، که حضرت ابراهیم از خدا بخواهد خدایا من را

ببخش خب لابد گناه کرده که می گوید خدایا من را ببخش اگر گناه نکرده خب ببخش هم معنا ندارد، البته توضیح این قضیه در شبهای ماه رمضان سال قبل صحبت شده بود، حضرت ابراهیم می داند که اگر عنایت خدا نباشد یک چشم به هم زدن کافر مطلق است، شوخی هم ندارد یک چشم به هم زدن کافر است یک چشم به هم زدن فاسق است، یک چشم به هم زدن، در این ثانیه مؤمن و ثانیه بعد کافر، اصلاً هیچ حرف ندارد، یعنی خدا بگوید هان خودت می دانی هان خودت می دانی تمام شد رفت کافر شد کافر مطلق شد، فاسق مطلق شد.

اهمیت این مسئله را حضرت ابراهیم درک می کند ما الان نگاه می کنیم حضرت ابراهیم حضرت ابراهیم پیغمبر خدا است، واقعا هم حضرت ابراهیم حضرت ابراهیم است، رودست ندارد غیر از رسول خدا و چهارده معصوم حضرت ابراهیم خب رودست ندارد، موقعیت او عظمت او، سعه وجودی حضرت ابراهیم، اینها چیزهایی است که در قرآن خیلی از این مسئله سخن به میان آمده است، مثل یک قضیه است راجع به حضرت ابراهیم که این قدر در قرآن نسبت به حالات مختلف ایشان که در مسئله ابتدا و شباب و چه در مسئله شیخوخیت ایشان و شکستن بتها و هجرت و قضیه دوری گزیدن از فرزند و از اهل و عیال و در راه خدا این ها را به خدا سپردن و رها کردن آمدن اینها چیزهای عجیبی است عجیب این حضرت ابراهیم خب واقعا عجب چیزهایی داشتند امتحاناتی داشتند حالا که پسرش بزرگ شده، جوان شده، حضرت اسماعیل آن هم با یک همچنین کیفیتی تازه اول بسم الله باید بیایی و از فرزندت بگذری آن هم نه این که بگذری، بنشین که خب ما گذشتیم، چاقو باید دست بگیری سرش را ببری، نه این که چاقو را بدهی دست کسی دیگر، که نیابتاً آن انجام بدهد، چشمت را ببندی و ... بلکه خودت با دست خودت! در هر کلمه و حرف این آیات رموز خوابیده، در هر حرفش رموز خوابیده است، اینها را باید خودت با دست خودت بیای انجام بدهی لذا در قضیه ذبح منی مستحب است حاج خودش با دست خودش ذبح کند، منتهی خب الان که نمی شود می گویند نیابت با دست خودت و اگر نمی تواند بلد نیست یا مشکلی نیست مستحب است دستش را بگذارد در دست ذابح دستش را بگذارد روی دست او، اینها همه مسئله است، این که مستحب است ذابح خودش حاج باشد این می دانید برای چیست؟ آن گوسفند یا گاو یا شتر می فهمد که الان او این ذبیحه را برای راه خودش و برای مکتب خودش دارد فدا می کند! او این قضیه را می فهمد و با آرامش جان می دهد! اینها همه اسرار است از خودم نمی گویم اینها را ان شاء الله یک وقتی فرصتی پیدا شود در مسائل حج وقتی که به این جاها برسیم شاید یک مقداری را بگوییم، خود این می فهمد این مسئله را، حالا می گویند اگر کسی

چیز است برای این که فلان نشود بگویید در شهر خودش بکشد و تلفن کنید با موبایل یا اس ام اس بفرستید که ما سر را حلق کنیم البته حلق هم مثل این که دارد برمی افتد مثل این که خیلی کثیف است! و همچنین با نظافت حاجی همچنین خیلی مناسبتی ندارد! یک خرده از این زلفها نباید به هم بخورد! از این خط سر و ناخن و از این چیزها کمی کم بشود کافی است برای این که از احرام اینها دربیایند! این خیلی نظیف و خیلی منظم و بهتر و قابل قبول تر است! و طبعاً دنیا هم بهتر قبول می کند این حج را! چیست این سر زدن و این چیزها ...

بله یک وقتی در یکی از این معابد رفته بودیم، معبد بودایی ها و من نگاه کردم دیدم که این افرادی که آن جا هستند اینها سرشان را همه تراشیده اند، سرشان را تراشیده اند، به دوستانم گفتم این مردها را نگاه کن ببین اینها همه چه خوب سرشان را تراشیده اند، خلاصه این مسئله حکایت از بعضی مطالبی دارد، گفت فلانی اینها زن هستند، گفتم زن هستند! چطور تو فهمیدی من نفهمیدم، من که فقط کله آنها را نگاه کرده بودم، رفتیم دیدیم بله اینها زن هستند و منتهی خب لباس بلند پوشیده اند و من فکر می کردم در همین احوال اینها در کیفیت عبادت ایشان، نشسته بودم یک گوشه و همین طور نگاه می کردم میال افرادی که می آیند و نحوه عبادتی می کنند و کارهایی که می کنند و من دیدم اینها مسائلی است که همه در یک جا ریشه دارد، یعنی اگر بخواهیم دقت کنیم به یک جاهای واحدی برمی گردد منتهی خب اشتباه بشر این است که آن حقیقت را به واقع خودش نمی آید پیاده کند، می آید به آن صورت می دهد، به آن شکل می دهد، می آید به آن قالب می دهد، آن قالب کار را خراب می کند، آن صورت کار را خراب می کند، آن صورت می آید و مسئله را از اتصال به آن معنا کم می کند، برای باران بتی است و به این بت احترام می کنند، سجده می کنند، برای آتش یک بت است برای نور یک بت است، برای ظلمت یک بت است، برای قهر یک بت است، برای جمال هی بت بت خب چرا؟ این که الان دارد سجده می کند، دارد به این قدرت منظوری در این بت سجده می کند که این قدرت باران قابل احترام است و این عبادت موجب جلب فیض می شود، خب این خیلی خوب است، خیلی درست است که انسان بخواهد از یک مبدایی کسب فیض کند، جلب رحمت کند، جلب سعه کند ولی صحبت در این است که این منبع فیض کجاست؟ در این بت است یا این متصل به یک ذات مجرد اطلاقی لایتناهی است؟! چرا آن جا نمی رویم سجده کنیم ادیان الهی می آیند این صورت را بر می دارند این صورتی را که در این صورت انسان مقید می شود و وقتی که می خواهد توجه به آن حقیقت بکند این صورت نمی گذارد می آید به این صورت نگاه می کند این صورتی که ساخته خودش است تو که داری الان

سجده می‌کنی تو ساختی یا رفیقت ساخته است فرق نمی‌کند مثل هم هستید دیگر از آسمان که خدا نیامورد این را سجده کنید خودتان درست کردید بله حضرت ابراهیم گفت: اف لکم و لما تعبدون و تعبدون ما تنحتون آن که خودتان درست می‌کنید و می‌تراشید به آن شکل و قیافه می‌دهید آن را عبادت می‌کنید چرا نمی‌آیی از این صورت عبور کنی و به معنا بررسی! اشکالی که در بت پرستها هست ولی در اهل ایمان نیست، آن اشکال این است که هر دوی اینها می‌خواهند به آن مبدأ واحد برسند و به آن حقیقت مطلقه دسترسی پیدا کنند، منتهی از آن جایی که بشر محکوم به احساس است اگر این بت را هم سجده می‌کرد مقصودش آن خدای حقیقی بود اشکال نداشت چون اصلاً بت در این جا نمی‌بیند ولی این‌ها بت می‌بینند یعنی یک وجود مقید و محدود می‌بینند که در این وجود مقید و محدود آن واقعیت نهفته است آن حقیقت علمیه نهفته است و آن حقیقت معنویه در آن جا نهفته است لذا می‌آیند خودشان را محدود به این صورت می‌کنند آن وجود خلیفه الهی را که باید در اتصال به آن مبدأ به آن عالم اطلاق برسد، دم کنی می‌گذارند روی آن می‌گذارند در دیگ زودپز درش را هم سفت می‌کنند سوپاپ آن را هم سفت می‌کنند که یک وقتی درنیاید خب این وجود خلیفه الله همین طور می‌ماند در این تقید خودش همین طور می‌ماند این اشکال است، این ایراد است، در اسلام که می‌گویند بت را کنار بگذار، این صورت را کنار بگذار و به آن حقیقت واحد توجه کن تا به آن مجرد اطلاقی بررسی و از بین نروی، سرمایه تو فنا نشود، خصوصیات تو از بین نرود استعدادت نمیرد و به فعلیت برسی، این توجه به بت فعلیت را منتفی می‌کند، آدم را همان جور نگاه می‌دارد، چون ظاهر دین است وقتی که ظاهر هست این ظاهر چکار می‌کند؟ انسان را در همان ظاهر بودنش و در همان مظهر بودن خودش همان طور نگه می‌داد همان طور نگه می‌دارد و لذا وقتی که از اینها سوال کنی که آیا بت برای شما باران می‌آورد یا نه می‌گوید نه بت باران نمی‌آورد این سر جایش است صد سال هم باشد خودش هم نمی‌تواند تکان بدهد ما به وسیله این بت توجه می‌کنیم به لذا آیه قرآن هم می‌گوید از آنها سوال کنی از همین مشرکین، مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ قُلْ إِنَّ اللَّهَ نَعْبُدُ إِلَهًا وَاحِدًا اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَكِيمٌ إِنَّهُمْ عَلَىٰ شَكٍّ مِّنْكَ لَا يَعْلَمُونَ این که آنها هم قائل به توحید هستند همه شریک هستند می‌دانند منتهی الله پرستان هم می‌دانند منتهی تمام این اشکال در این است که توجه به این ظاهر موجب حجاب از رسیدن به واقع است لذا حرام است، بت پرستی شرک است و کفر است و انسان را از آن نگاه می‌دارد این واقع شدن در صورت و عدم او این مسئله مسئله‌ای است که در اسلام به آن توجه شده است به این قضیه به این مسئله توجه شده البته در همه ادیان الهی بخصوص در اسلام به اصطلاح ظهور خیلی بیشتری دارد.

امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که به حکومت رسید برای او مردم فرق نکردند، هر دو یکی بودند یعنی وقتی که بیست و پنج سال گذشت و مردم او را مانند خودشان می‌دیدند مانند خودشان می‌دیدند دیگر و حضرت در نفس خود از نقطه نظر اجتماعی خودش را مثل یکی از مردم می‌دید دیگر نه فرمانده لشکر بود نه امام جماعت بود و نه حاکم بود حاکم کسی دیگر بود خلیفه مسلمین کسی دیگری بود عثمان بود ابابکر بود عمر بود اینها بودند دیگر این هم مثل آن افراد در همان نماز جماعت شرکت می‌کرد در جمعه‌های آنها شرکت می‌کرد، گاهی شرکت می‌کرد گاهی نمی‌کرد بالاخره با همین مردم زندگی کرد حضرت و خب افرادی که در دور و بر او بودند و کاری هم نداشتند به حکومت، کاری نداشتند و کار خودشان را می‌کردند و مشکلی ایجاد نمی‌کردند وقتی که حضرت به حکومت رسید صورت پیدا شد در این وسط صورت پیدا شد فلانی امیرالمؤمنین، علی امیر شده، علی خلیفه شده، صورت پیدا شد ببینید در قبال آن وجود حقیقی و مبدأ حقیقی و منبع لایتناهی و ذات سرمدی صورت پیدا شد و عجب صورت شیرینی هم پیدا شد همان این صورت پیدا شدن است که آدم را می‌کشاند به آن ناکجا آباد! که چه جور این مسئله تا به حال نبوده امیرالمؤمنین به حکومت که رسید از این صورت گذشت، به صورت سجده نکرد، به این بت سجده نکرد، آن حالت اولی خودش را در ارتباط با خدا، آن حالت اولی خودش را حفظ کرد، حفظ کرد نه این که تبسمی کند و بخندد و بعد تواضعی ... نه هیچ فرقی در خود ندید، چرا؟ چون امیرالمؤمنین صورت نمی‌بیند، خودش را با بقیه یکسان می‌بیند، خودش را با بقیه یکی می‌بیند، چون صورت نمی‌بیند.

وقتی که می‌آیند در شهر انبار و می‌بیند مردم از او استقبال کردند یک دفعه امیرالمؤمنین آشفته می‌شود که برای چه به استقبال من آمدید؟ برای چه آمدید؟! مگر چیزی عوض شده؟ ببینید مگر چیزی عوض شده که آمدید به استقبال من؟ گفتند یا علی دأب ما ایرانیها این است که به استقبال برویم و چه کنیم و ... دأب ما این طور بوده، حضرت فرمودند دأب بی خودی بوده، این سنتها را باید کنار بگذارید، صورتی در این جا عوض نشده که الان آمدید به استقبال من، بعد حضرت دو مسئله را بیان می‌کنند، یک مسئله آن مسئله خیلی پایین تر و مسئله دوم مسئله‌ای است که یک سال در آن فکر کنید کم فکر کرده‌اید، مسئله اول این که این کاری که شما می‌کنید باعث می‌شود که من نسبت به خودم عجب پیدا کنم، این خیلی پایین است، من نسبت به خودم عجب پیدا می‌کنم نفسم خود را بزرگ بینم و از آن حالت استوا دربیاید و به مقام اعتلا برسد و این پدر من را درمی‌آورد من که تا الان بین خودم و بین بقیه فرق نمی‌دیدم الان برای خودم حساب دیگری باز می‌کنم، اگر فردا رفتم در یک جا و دیدم یک عده

کمی آمدند به استقبال من یک چیزیم می شود، هان، خراب شد! فاتحه! تمام شد، کار ساخته شد، چهار نفر آمدند آقا، چرا نیامدند؟ پس این جمعیت ... حتما یک چیزی شده ... نه بابا دلش درد گرفته، نمی دانم حوصله نداشته که حالا بلند شویم برویم، این مسله ای نیست که، امیرالمؤمنین می گوید این قضیه باعث می شد که من از این حالت استوا در بیایم، حالتی که الان كأحد الناس بودم، کنت كأحدکم، چون خلیفه کسی دیگر بود ما هیچ کاره بودیم در خانه بودیم و با همان اصحابی که دور و بر ما بودند حال می کردیم نه امام جماعت بودیم و نه امام جمعه، نه چیزی به ما می دادند، فقط موقعی که گیر می کردند، وقتی از این طرف و آن طرف می آمدند و هیچ جوابی نمی توانستند بدهند، یا علی به داد اسلام برس، خیلی خب ما می رفتیم به داد اسلام می رسیدیم ولی از آن حال استوا من در می آیم با این حالی که شما دارید.

حضرت این مطالبی را که می فرمایند، تصور نکنید که فقط می خواهد به ما یاد بدهد بله این هست این هست که حضرت می خواهد به ما یاد بدهد، که شما هم باید مثل من باشید، شما هم باید مثل من باشید و من که امام معصوم هستم این چنین می گویم وای وای وای به حال شما که این چنین نباشید! این حضرت به ما این قضیه را می خواهد القا کند.

یک وقت در یک جریانی بود که یک عده می خواستند ما را در یک قضیه قرار بدهند من رفته بودم در مشهد و دعوت داشتیم جایی همین که مشهد می رسیدم برویم در همان جا وارد مشهد که شدیم دیدیم در ضمن بعضی از رفقا یکی دو نفر آمدند سلام علیکم و فلان و بله دست ما را هم بوسیدند گفتیم خب این اولیش، خب ببینیم پس پرده چه خبر است، یک خرده گذشت و بعد آمدند و بعد یکی از اینها گفت آقا بعضی از افراد، آقایان فلان آمدند خدمت شما در آن جا گفتم الان که موقع ظهر است - و دیگر ما شصتman خبردار شد - و من جایی دعوت دارم، نمی توانم، سلام برسانید بعد یک مدت گذشت یک بیست قدمی، سی قدمی دوباره آمد و شروع کردند که حالا عنایت می فرمایید، به اصطلاح آقایان خیلی مشتاقند و ساعتها همین طور مانده اند، گفتم تا قیامت اگر منتظر باشند نمی آیم بفرمایید، دیگر به آنها فرمودند دیگر تا قیامت اگر منتظرم باشند نخواهم آمد من جایی مدعو هستم و باید بروم. می برند آدم را، می برند، می برند و خلاصه و می برند دیگر، بله این مسئله مسئله اول است که حالا که امیرالمؤمنین به مسئله استوا پیدا کرده در دلش این استوا به هم می خورد و کار خراب می شود کار خراب می شود این یک، حضرت می خواهد به ما یاد بدهد، دوم این که ما خیال می کنیم این ائمه واکسینه هستند و دیگر کارشان تمام است هر جوری بشود، دیگر مسئله تمام است، از نفس هم

گذشته‌اند و ... اینها همه درست است یعنی ائمه از مرتبه نفس و تعلقات گذشته‌اند و نسبت به این مسئله دیگر اصلاً هیچ نوع تفکری ندارند ولی این جور هم نیست که مواظب خودشان نباشند اگر مسئله صرفاً مسئله گذشتن از این مرتبه باشد، دیگر این دعاها را نداریم، دیگر دعای ابوحمزه ثمالی برای چیست؟ دیگر دعای کمیل برای چیست؟ دیگر در دعای صباح می‌خوانیم الهی ان لم تبتدئنی الرحمة بحسن التوفیق و من السالک بی ...؟، پس این برای چیست؟ این چه قضیه‌ای هست؟ ما می‌بینیم که همان نحوه که ما در ارتباط با خودمان و وضعیت نگون سار خودمان داریم نگاه می‌کنیم و با خدا مناجات می‌کنیم داریم می‌بینیم دیگر، داریم می‌بینیم که اختلاف در حال چگونه برای ما اختلاف در تصرفات می‌آورد، اختلاف در فکر می‌آورد، این را داریم می‌بینیم در حال خنده یک جور فکر می‌کنیم، در حال غیر خنده اصلاً تفکرمان از زمین تا آسمان عوض می‌شود، با این که داریم می‌بینیم خب همین را می‌بینیم اینها دارند می‌گویند همین را می‌بینیم خیلی عمیق‌تر و دقیق‌تر و بالاتر اینها دارند می‌گویند، این چه را می‌خواهد برساند؟ این را می‌خواهد برساند که خود امام هم دائماً مراقب خودش است، خود امام خود معصوم دائماً مراقب است و امام معصوم می‌داند که هر چه هست از آن طرف است، از این طرف صفر مطلق، صفر، این را امام می‌داند، دیگران شوخی می‌کنند تواضع می‌کنند هر چه می‌کنند این را امام می‌داند و این مسئله تا برای انسان وجدانی نشود فقط یک تصوراتی برای انسان می‌آورد ولی خب ان‌شاءالله خداوند توفیق بدهد که این مسائل برای انسان وجدانی بشود تا بفهمد چه خبر است دنیا، مقام غیرت خدا غیر خود بر نمی‌دارد هر کسی می‌خواهد باشد و هر چه می‌خواهد باشد! ذات یکی است و جز او هیچ نیست.

امام زمان علیه السلام از همه افراد بهتر می‌داند و عمیق‌تر می‌داند و دقیق‌تر می‌داند که غیر از ذات الهی همه صفر هستند، از من بهتر می‌داند با این همه بحث و مباحثات و این چیزها از شماها بهتر می‌داند با این همه مطالعات، با این همه تحقیقات و امثال ذلک که آن چه هست فقط ذات است و عنایت او است و توفیق او است و آن طناب ربط بین او است، طناب قطع بشود یکی است، تفاوتی ندارد، هیچ تفاوتی ندارد، آن چون از همه بیشتر می‌داند امام زمان است، چون این قضیه را از همه بیشتر درک کرده واسطه بین خدا و عالم وجود است، کسی واسطه بین خدا و عالم وجود است که صفر باشد! یک باشد واسطه نیست، دقت می‌کنید می‌خواهم چه عرض کنم، یک و نیم باشد واسطه نیست، دو باشد واسطه نیست، ما چه هستیم؟ ما به اضافه بی‌نهایت هستیم! این به اضافه بی‌نهایت که یک عدد جبری است شاید بیاید پایین پایین برسد به میلیارد، برسد پایین پایین نهمصد هزار و صد هزار و دویست و و بیاید

به پنج و ده و دو یک و نیم و بعد هم به صفر، هان به صفر که رسیدی رفتی داخل ولایت! تمام شد، یعنی هر چه انسان کم می کند نه این که داخل ولایت نیست هست حصه او کم است، مجرد او کم است، به صفر که رسید یکی شد، اتحاد در آن جا است که مثل او خودت هم به صفر برسی.

خب این مسئله این قضیه مربوط به خود امام که حضرت فرمودند چرا به استقبال من نباید بیایید؟، من حاکم اسلام هستم! من خلیفه مسلمین هستم! من کسی هستم که در روز عید غدیر رسول خدا دست مرا گرفت و بلند کرد و به همه نشان داد و مرا نصب کرد! بیست و پنج سال خلافت من را غصب کردند! و الان باید تشکر هم بکنید! خوب کاری کردید! خب بیست و پنج سال حق ما را غصب کردند، باید بیایید تشکر کنید! که حالا ما خودمان رفتیم کنار! شما آمدید و تجلیل کنید خدا هم به شما ثواب می دهد! عظمت اسلام است! اینها همه عظمت اسلام است! و ...

ولی امیرالمؤمنین می فرماید آن اسلامی که من متصدی آن هستم نیازی به این عظمت ندارد! چرا؟ چون این عظمت باعث می شود متصدی اسلام که علی است کارش این وسط خراب شود، این چه اسلامی است؟ حضرت می فرماید نفس من به هم می ریزد، عجب مرا می گیرد من خود را بزرگ می بینم آن اسلامی که با این مسئله بخواهد عظمت پیدا کند ما صد هزار سال آن عظمت را نخواستیم کلام امیرالمؤمنین است بلکه در این جا حرف زیاد است و جای توضیح هست.

مسئله دوم که آن مسئله مسئله عجیبی است و باید به آن مسئله فکر کنید این است که حضرت می فرماید از آن طرف شما از آن عزت خود می افتید و ذلیل می شوید و در مقابل من که مثل شما هستم متواضع می شوید، این خیلی قضیه عجیبی است! شما بنده خدا هستید، شما عزیز هستید به عزت خدا، شما مقامتان منیع است به مناعت خدا، شما مقامتان عبودیت است به ربوبیت خدا، این را از دست می دهید برای این چه خاکی بر سرتان می کنید؟ من هیچی، خراب شدیم ما، عجب گرفت ما را، ... خب ما می رویم یکی دیگر بعد از ما می آید دیگر، امیرالمؤمنین مگر چقدر حکومت کرد؟ چهار سال و بعد از او معاویه آمد دیگر، و معاویه آمد و کرد آن چه را که دلش می خواست، ما می رویم یکی دیگر می آید، شما این وسط چرا باید آن حریت خودتان را از دست بدهید؟! آن مناعت خودتان را از دست بدهید؟! آن عبودیت صرفه را که به عنوان یک حقیقت مشککه و مقول به تشکیک است، چرا باید از بین ببرید؟! شما که مثل من هستید، تفاوتی نمی کند یک صورتی این جا آمده من شدم حاکم یک صورتی آن جا آمده آن هم شده محکوم، یک صورتی اینجا آمده خلیفه یک صورت هم آن طرف آمده چی مؤلی علیه، فقط همین آمده و تغییر پیدا کرده چرا این باید از بین برود این عزت چرا باید از بین

برود؟ لذا وظیفه امیرالمؤمنین چه بود؟ وظیفه امیرالمؤمنین این بود که مقام عزت را در میان امت اسلام نگه دارد در میان افراد باید خلیفه مسلمین این عزت را نگه دارد و نگذارد از بین برود نه این که به نحوی عمل کند که این عزت تبدیل به ذلت شود، این وظیفه و وظیفه کی بود؟ امیرالمؤمنین بود که می فرماید شما که الان در این جا آمدید کرنش کردید خودتان را در مقابل خلیفه که دارد می آید ... هان هان خلیفه خلیفه کسی که الان بر حجاز حکومت می کند - این چیزهایی که آن موقع بود - خلیفه کل عالم اسلام بر حجاز حکومت می کند، بر یمن حکومت می کند بر عراق حکومت می کند، بر شام، البته بر شام که حکومت نمی کرد، فقط بر حسب ظاهر حکومت می کرد، چون معاویه از طرف عمر و اینها بود دیگر بر اینها الان دارد حکومت می کند و الان این شخصی که دارد بر همه جاها حکومت می کند دارد وارد شهر ما می شود ببینید هان چی شد؟ هی این افق و این هاله ای که در این جا قرار گرفته این هی هاله بزرگتر، هی در قبال این موقعیت خود را کوچک دیدن و احساس ضعف و ذلت کردن و احساس تواضع کردن و از دست دادن آن حقیقت ربطیه ای که آن حقیقت نفس ناطقه ای است که لا شَرْقِيَّةَ وَ لا غَرْبِيَّةَ يَكادُ رَيْثُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسْسَهُ نَارٌ^۱ آن نفس ناطقه که شرق و غرب را گرفته و جایگاهش عرش الرحمن است قلب عرش الرحمان است آن نفس ناطقه الان به ذلت افتاده ذلیل شده پست شده در سرش خورده در سرش خورده آن بال و پر پرواز و طیران را از دست داده و خود را مقهور کرده علی آمده خلیفه مسلمین خلیفه چهارم مسلمین آمده در این جا و خلاصه باید برویم و ببینیم چه خبر است! ببینیم حضرت چه می گوید؟ چیست چه خبر است؟ چیست چه خبر است؟ هیچ خبری نشده هیچ مسئله ای اتفاق نیفتاده بروید در خانه، بروید در خانه.

سلمان هم مثل خودش بود، شاگرد مکتب علی، همان کار را می کند، قبلا نامه فرستادند که حاکم مدائن می خواهد بیاید از طرف عمر خلیفه مسلمین می خواهد بیاید، عمر به سلمان گفت که من می خواهم تو را حاکم مدائن کنم، گفت اگر مولایم اجازه بدهد می روم اگر نه صد سال به حرف تو و امثال تو برای ما یک پشم هم نمی ارزد، گفت خب برو اجازه بگیر آمد پیش امیرالمؤمنین حضرت گفتند بلند شو برو، مفصل است آن از اولش، آخرش هم معلوم است که چیست دیگر، مولایم اجازه داد می روم کوه قاف هم گفت می روم، تو اگر بگویی قدم از قدم بر نمی دارم هر کاری می خواهی بکن این می شود آن وقت حرّ، این صورت نیامده خرابش کند صورت نیامده عوضش کند، آن سرجایش است،

^۱ قسمتی از آیه ۳۵ سوره النور (۲۴)

تکان نخورده، فرقی نکرده، بعد بلند می شود آن جا یک چوب گذاشته این جا آفتابه و کیسه نان خشکش را هم گذاشته چون نان تازه که گیرش نمی آمد بنده خدا در این بیابانها نان تازه هم که بگذارد کپک می زند برداشته نان را خشک کرده گذاشته در آن جا که می رود بخورد، با ماستی چیزی نمی دانم، بوده یا نبوده، او آمد و مردم هم به دنبالش آمدند و این دیگر حالا آنها را نصیحت کرد یا نکرد نمی دانم، گذاشته لابد زمان امیرالمؤمنین، آنجا سوار یک الاغ بود گفتند ندید حاکم برسد؟ حاکم از طرف عمر دارد می آید، گفت ندیدم کی را دارید می گوئید؟ خب حالا چه کارش دارید؟ می خواهیم از او استقبال کنیم، گفت حالا من هستم چه می گوئید؟ این را، سوار خر شده چوب هم گذاشته این جا و با آفتابه وقتی هم به آنها رسید این را هم برنداشت، آفتابه این جا بود، من تصورم این است، آنچه که من از سلمان می شناسم خیال نمی کنم آفتابه را درآورده پشت عبایش گذاشته، نه همین طوری آفتابه را بالا نگه داشته خب این حاکم اسلامتان چه می خواهید؟ این هم همان است، شاگرد همان است، این شاگرد همان است، بعد یکدفعه می ریزد، یکدفعه همه تصورات همه می ریزد، همه توهمات، همه پاشیده می شود، عجب، قبلا وقتی که می خواستند بروند آن طوری بود این طوری بود عجب عجب ...

وقتی که آقایان مراجع سابق می خواستند بروند یک جایی از ماهها قبل و هفته ها قبل خبر می داند که فلان مرجع فرض کنید که می خواهند بروند در نجف یا مثلا از نجف می خواستند بیایند این جا یا می خواستند چه کنند اطلاع می دادند که مردم بروند بیرون و خلاصه استقبال کنند و تا این که آقا و این مرجع وارد شود.

یکدفعه خدا رحمتش کند مرحوم سلطان الواعظین این قضیه را برای ما نقل کرد، مرحوم سلطان الواعظین دایی پدر بزرگ ما مرحوم حاج آقا معین بود، بله ما یک وقت رفته بودیم به دیدن ایشان در کربلا، من کوچک بودم حدود دوازده سالم بود، یازده دوازده سالم آن حدود بود، در یک سفری که با مرحوم آقا کربلا بودیم، خیلی ایرانیها بودند، در آن زمان سابق رفته بودیم دیدن او اتفاقا مریض هم بود، خیلی هم آدم شوخی بود خیلی آدم شوخ و خیلی خوش قیافه و خیلی خوش تیپ و خیلی موجه و موفق و عرض کنم حضورتان که خدا توفیقاتی داده بود دیگر، به همه که نمی دهد این توفیقات را خب این توفیقات نصیب هر کسی نمی شود، خلاصه داشتیم صحبت می کردیم و شوخی و می خندیدیم، مریض هم بود ولی خیلی شوخ بود، من یک چیزی شنیده بودم از یک شخصی، خدا پیامرزد از مرحوم آقای مجتهدی، در سال اولی که به مدرسه او رفته بودم سیزده سالم بود از ایشان شنیده بودم گفتم حالا از خود ایشان پرسم، گفتم این قضیه راجع به استقبال مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی چطور بوده؟

یک خنده‌ای کرد و بعد گفت آره، قرار بود که مرحوم آقا سیدابوالحسن بیایند کرمانشاه و بعد هم بیایند همدان و تهران و مردم رفته بودند به بیرون کرمانشاه برای استقبال از ایشان، ما هم رفته بودیم و با کالسکه هم بودیم، مرحوم آقای سید ابوالحسن اصفهانی یک قیافه خیلی نحیفی و ظریفی داشت، در مقابل عرض کردم ایشان بسیار شخص زاده بسطناً فی العلم و الجسم! تمام شرایط و لوازم مقبولیت و مطلوبیت خلاصه در ایشان جمع بود و عرض کردم که توفیق الهی هم که یار بشود دیگر بله خلاصه ... گفتند ما هم رفتیم در آنجا و در این موقع که آقای سیدابوالحسن اصفهانی می‌رسد ما که آمدیم برویم مردم آمدند ریختند و ما را دیدند و خلق الله خیال کردند که ما آقا سیدابوالحسن هستیم، و مخصوصاً خانمها، بله خانمها آمده بودن از سر و کول ما ... هی می‌گفتم آقا سیدابوالحسن اصفهانی او است، می‌گفت خودشه، پدر سوخته دروغ می‌گوید، ببوسید او را، پدر سوخته دروغ می‌گوید ببوسید، بعد من رو کردم گفتم پس بالاخره شما هم مستفیض شدید؟! گفت تا بخواهی تا بخواهی حالا آن سید ابوالحسن را ول کردند دارند این را ... بله با والده رفته بودیم برای دیدن ایشان، خب خلاصه این مسائل بوده.

مرحوم آقای بروجردی رحمة الله علیه ایشان به مرحوم آقا می‌فرمودند که وقتی که به مرجعیت رسیدند، ولی هنوز مرجعیت ایشان استقرار پیدا نکرده بود، ایشان می‌خواستند یک زیارت امام رضا علیه‌السلام بروند مشهد و اطرافیان ایشان مانع شدند و گفتند که الان زیارت امام رضا علیه‌السلام رفتن برای شما صلاح نیست! شما باید صبر کنید یک چند سالی بگذرد و موقعیت شما جا بیافتد! اینها همه برای ما عبرت است و اعتبار است که بفهمیم این مکتب چه مسائلی به ما یاد داده است؟ و چه کیمیایی در اختیار ما گذاشته است؟ زیارت امام رضا علیه‌السلام الان صلاح نیست شما بروید! بله زیارت امام رضا علیه‌السلام با زیارت مش قنبر در این جا یکی است برای آقایان! و شما خوب است چند سالی بمانید تا این که مرجعیت شما در بلاد گسترش پیدا کند و شیوع پیدا کند و شما وقتی که می‌خواهید زیارت بروید قبلاً به هر شهری اطلاع بدهیم اهالی آن شهر بیایند بیرون و استقبال و مراسم رسمی و ... تا اینکه موقعیت مرجعیت محفوظ باشد، موقعیت محفوظ باشد، اینها همانهایی هستند که انسان را به قعر جهنم می‌فرستند! اینها همانها هستند که بزرگان، ما را از ارتباط با اینها برحذر می‌داشتند! ارتباط با این قُطَاع الطریق، قاطعین طریق به ولایت، قاطعین طریق به حریت، قاطعین طریق به عبودیت اینها هستند! واقعا باید پناه برد به خدا.

من وقتی که خودم این مسائل را به شما می‌گویم واقعا بدنم می‌لرزد که نکنند یک روزی ما

گرفتار این مسائل بشویم، ما که نه امام هستیم و نه پیغمبر و نه ولی و کسی دیگر و آنها که آن جور بودند این طور محافظت می کردند و مواظبت می کردند که ما را به تعجب و می داشتند و ما که دیگر کارمان درست است، بله مرحوم آقای بروجردی ایشان فرمودند: آیا شما می خواهید من را از زیارت امام محروم کنید به خاطر مرجعیت؟ خدا رحمت کند ایشان را که کار ایشان درست بود و کار ایشان صحیح بود و کار ایشان مطابق با موازین بود و با آن مسائل بود و البته اگر هم به جای ایشان بودم خب بالاخره از اول جوری مسائل را تنظیم می کردم که به این مطالب کشیده نشود ولی خب علی کل حال شاید این مقدار نمی شده شاید بالاخره محاذیری بوده، بالاخره انسان باید خیلی مواظب اطرافیان باشد خیلی مواظب حواریون خود باشد خیلی مواظب آن افرادی که ارتباط نزدیکتر دارند باید باشد تا این که کار به این جا نرسد که خلاصه یک برخوردی یک قضیه اگر هم رسید که چاره نیست دیگر این جا جایی نیست که انسان بخواهد کوتاه بیاید کوتاه بیاید سفت خورده، همچنین می زنند آدم را که نمی تواند بلند شود ضربه آن قدر وارد هست که انسان نمی تواند بلند شود و می رود در یک فضایی که دیگر در آن فضا بسته می شود بسته می شود و دیگر هیچ منفذ و روزنه ای نمی ماند برای او بله خدا انسان را حفظ کند اینها همه برای انسان باعث عبرت است بالاخره انسان باید به یک نحوی خودش را تصحیح کند دیگر چه موقعیت بهتر از این که انسان خودش در یک مسائلی واقع شود که با چشم خودش ببیند هان انسان باید استفاده کند انسان استفاده کند این چیزهایی که در ذهن خودش تصور داشته ببیند ببیند که بله خب بالاخره آن چه را که گفته می شد خیلی هم بیجا نبود آن مسائل بزرگان خیلی بیجا نبوده و درست بوده خودش ببیند و اعتباریت دنیا را ببیند واقعا واقعا وقتی که آدم این مسائل را می بیند و این مطالب را می بیند تاریخ را وقتی که می خواند تاریخ را که می خواند باید با خودش بگوید روزی خواهد آمد که این تاریخ را باید من در خودم تجربه کنم و این مسائل **وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ**^۱ اشاره به همین جریاناتی دارد و مسائلی که در طول زندگی انسان پیش می آید و انسان ناچار است از تصحیح راه خودش و از تصحیح افکار خودش و تصحیح مسیر خودش که با این جریانات برخورد عینی داشته باشد و عینا برخورد کند حضورا برخورد کند تا این که حقیقت مسئله به صورت لمس و مس برای او دربیاد و صرفا یک حکایت و خبر و اشاره نباشد. تلمیذ: در روایت انبار داریم که دنبال مرکب حضرت می دویدند این شامل خود استقبال هم

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵

می‌شود؟ در قضیه حضرت امام رضا علیه‌السلام هم بوده یا در استقبال پیامبر در مدینه.

استاد: بله استقبال پیامبر و امام این حسابش فرق می‌کند، هم برای امام رضا هم برای پیامبر به عنوان حاکم نبوده! پیغمبر به عنوان پیغمبر بوده و قضیه امام رضا هم قضیه حکومت نبوده، قضیه امامی بوده که مردم باید صد فرسخ هم بیایند بیرون، نه تنها بیایند برای استقبال، ولی امیرالمؤمنین به عنوان خلیفه آمدند، لذا آنها گفتند که دأب ما ایرانیها این است که از حاکم و سلطان استقبال کنیم این جا حضرت ناراحت شدند حضرت فرمودند اگر من خودم می‌آمدم بیرون و خلیفه نبودم خب اشکال نداشت، مسئله‌ای نداشت خودتان می‌دانستید و ... ولی در این جا شما با چه دیدگاهی آمدید بیرون؟ دیدگاه شما خطا است، اگر دیدگاه شما درست باشد صد فرسخ تا کوه هم برود کم رفته سینه خیز هم برود کم رفته! این استقبال نیست، استقبال از دیدگاه سلطان و از دیدگاه حاکم و این همان چیزی است که مسائلی هست.

مرحوم آقا از نجف می‌خواستند بیایند بیایند ایران و آن زمان من حدود کمتر از دو سال سنم بود بله کمتر از دو سال سنم بود هنوز دو سالم نشده بود لذا من اصلا به طور کلی از نجف هیچ چیز یادم نیست اصلا یادم نیست ولی وقتی که تهران آمدم تهران را یادم است یعنی من تقریبا می‌توانم بگویم از حدود دو سال و یکی و دو ماهگی یادم است چون قضایایی که در ذهنم است به این تاریخ منطبق می‌شود می‌خواستند بیایند و یکی از بستگان ایشان که الان حیات ندارد آمده بود و افراد را مثلا مطلع کرده بود که ایشان چه ساعتی حرکت کردند از آن جا اصلا بدون این که با ایشان تنظیم کند تمام این آقایان تهران و ائمه جماعات و اینها را همه بسیج کرده بود با ماشین و ... خیلی اهل این حرفها بوده و سر و کارش با آقایان خیلی بوده و ارتباط با همه آنها داشته هم خودش و پدرش بسیار مرد معروفی بوده خلاصه همه را بسیج کرده با ماشینهای زیادی خیلی عده زیادی و چه ترتیباتی مثلا میوه فلان، شربت، شیرینی فلان ... به سمت نمی‌دانم کهریزک یا سمت کرج، سمت کهریزک یا کرج برده بوده همه را آن جا، مرحوم آقا می‌گفتند که ماشینی که ما آمدیم اتفاقا از آن مسیر نیامد یک مسیر دیگر - خدا هم یک چیزیش می‌شود، آن هم آن بالا بیکار نیست، آن هم در و تخته را خوب جور می‌کند - بله خلاصه حکم و موضوع را با هم خدا خوب تلفیق می‌کند، ایشان می‌گفتند که ما از یک مسیر دیگر بودیم آن برده بود کهریزک بر گمان خودش که از آن قسمت ساوه و اینها قاعدتا می‌آید اتفاقا ماشین رفته بود در بوئین زهرا و از قسمت کرج آمده این طور در نظرم هست، هر چه ایستادند، دیدند آقا نیامد و خلاصه قضیه به هم خورد و افراد و تبلیغاتی که این کرده بود و کارهایی که انجام داده بود و تهیه

کرده بود و ... خب آدم منفعل می شود در قبال افراد، مرحوم آقا هم آمده بودند و رفته بودند، با والده خودشان و والده ما و اخوی ما و خودم که من هنوز دوسالم نشده بود، عرض کردم قریب دو سالم بود، رفته بودند آن جایی که باید بروند و این بنده خدا خیلی متأثر و منفعل شده بود.

مرحوم آقا می فرمودند که تا الان - آن زمانی که به من این حرف را می زدند تا آن موقع در قید حیات بود - می گفت من تا الان از این قضیه چیزی در دلم هست، با این که بین ایشان ارتباط برقرار شد حتی رفاقت و حتی شاگردی و این مسائل بود ولی می گفت از این قضیه خلاصه من در دلم مسئله هست که چرا باید این طور بشود؟ خب انسان باید به این مسائل برسد و نباید بگذارد این چیزها در دلش جا باز کند و الا بخواهد جا باز کند بعداً کار دستش می دهد و نگهش می دارد و کار دستش می دهد دیگر انسان باید پناه بر خدا ببرد.

خلاصه آن کسی که راهش، راه خدا است خدا هم مسائل و جریانات را جوری ترتیب می کند که از آن راه و مسیر به این طرف و آن طرف نیافتد و حتما هم به صلاح خود ایشان بوده و حتما این قضیه که پیش آمد خود آنها یک قضیه پیدا شد یک چیزی پیدا شد که از نظر ارتباط بین آنها و بین مرحوم آقا و بقای ایشان در تهران و ارتباط بین آنها و اینها بی تأثیر نبوده که باید یک همچنین چیزی بشود و بی حساب و کتاب نباشد، اینها توفیقات خدا است، این کج کردن ماشین است، اینها توفیقات خدا است، مسیر عوض کردن است، توفیقات خدا حلوا نیست، دیس برنج و خورش نیست، اینها توفیقات خدا است! که می آید دست انسان را می گیرد و دیگر به آن جایی که باید ببرد می برد! امروز هم قرار بود که این مسائل مطرح بشود، این هم توفیقات خدا است، آیا ما آن حالی را که ایشان در وقتی که این قضیه در نجف برای ایشان پیدا شد و رفتند به مسجد کوفه و از خدا تقاضا کردند آیا ما یک همچنین حالی را نباید در خودمان احساس کنیم؟ با آن چه را که در دور و بر خود مشاهده می کنیم از اوضاع و زمانه به دست می آوریم، ما هم نباید یک همچنین مسائلی را بخواهیم و طلب کنیم؟ همین است قضیه.